

به نام خداوند جان و خرد

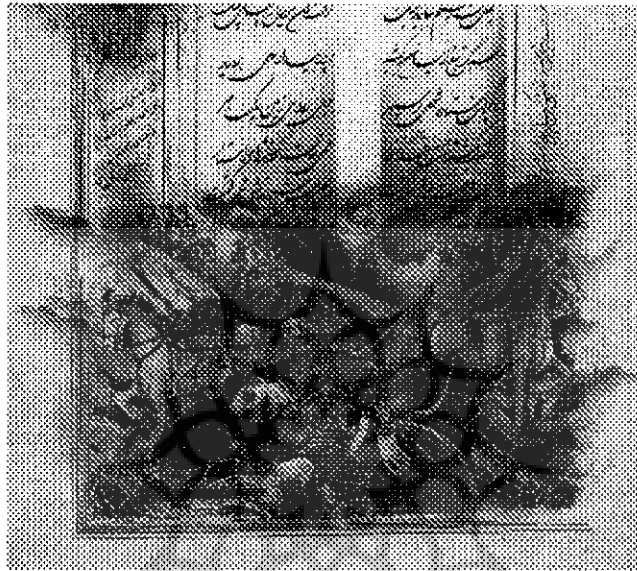
کزین برتر اندیشه برنگذرد

فردوسی و شاهنامه

فردوسی در کوران خاطرات تاریخ

شاهنامه خوانده می‌شده است. جمله آثاری که وی پایه‌ی کار قرار داده عنوانی به همان معنی داشته است مانند: سیر الملوک ابن مقفع، شاهنامه‌ی القدیم علی شاعر^۴، شاهنامه‌ی ابومنصور، و شاهنامه‌ی ابوالقاسم فردوسی^۵.

«چنان که از معنای لفظی نام آخر بر می‌آید، می‌توان گمان برد که کوده‌ای بزرگ از اساطیر، جز آن‌که نوشیروان داشت، وجود داشته است، و کاری که دانشور بدان همت گماشته جز آن نبوده که بخش‌های پراکنده از این کتاب را



«دست‌آورد^۱ او که به زبان پهلوی^۲ نوشته شده بود، تاریخ ایران را از زمان کیومرث تا زمان خسرو پرویز در برداشته و خدای‌نامه^۳ یا

L'ouvrage - 1

۲- به صفحه ۱۹ جلد اول «شاهنامه» نگاه کنید.

نوشته من این نامه‌ی پهلوی

به پیش تو آرم مگر نغزوی.

۳- جمله نویسندگانی که به تاریخ شعر فارسی پرداخته‌اند، چه شرقی و چه غربی، اثر دانشور دهقان را «باستان‌نامه یا نامه‌ی باستان» خوانده‌اند و این از صفحه‌ی ۷ جلد اول «شاهنامه» گرفته شده است. فردوسی در جاهای دیگر هم از یک کتاب قدیمی به همین نام اسم برده است. و این واضح است که فردوسی به یک «اثر متعلق به زمان‌های باستان» نظر نداشته است و نیز این عنوان با کتاب دانشور دهقان منطبق نیست، بلکه با آن اثری تطبیق می‌کند که بنابراین روایت فردوسی، بخش‌ها و قطعات آن کارمایه اثری شد که دانشور تنظیم کرد. به نظر من جای هیچ تردیدی نیست که نام حقیقی مجموعه‌ی دانشور نه آن است که من اشاره کردم.

ابوالفرج الوراق (منظور همان ابولفرج محمد بن یعقوب اسحاق‌الندیم است. . م.) در کتاب «الفهرست» نام عنوان‌های اصلی آثاری را که «ابن مقفع» از پهلوی

ادامه‌ی مقدمه‌ی ژول - مول از شماره قبل «پایین‌تر خواهیم دید که محمود غزنوی تنی چند از بازماندگان خاندان‌های کهن ایران را، که سرگرم گردآوری همه‌ی یادبودهای خانواده خویش بودند، به دربار فرا می‌خواند. ایشان درست دهقانانی بودند به معنای دوم کلمه. دهقان به این معنی در شاهنامه بسیار به کار رفته است. از جمله داستان سهراب با این بیت آغاز می‌شود:

ز گفتار دهقان یکی داستان

بپیوندم از گفته‌ی باستان

آوردن عباراتی از این دست آسان است، ولی من تنها به یکی قناعت می‌ورزم که ثابت می‌کند که، حتی پیش از سرودن شاهنامه، کلمه‌ی دهقان به این معنی از میان رفته بوده است.^۶

«طبری که مأخذ مکتوب سرگذشت کیومرث را برمی‌شمارد، به داستان‌های زبانی می‌رسد و می‌گوید:

«گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم.» گویا دانشور، دهقانی به هر دو معنای کلمه بوده، ارباب بزرگی که خاطره‌های تاریخی سرزمین خود را گردآوری می‌کرده است.^۷

ترجمه کرده آورده است. نخستین آن‌ها «خدای‌نامه» است. «خدای» در پهلوی به معنای پادشاه است. به «بندش» دست‌نویس کتابخانه‌ی سلطنتی لندن نگاه کنید. ابولفرج «فی‌السیر» را به این عنوان افزوده است. فردوسی بسیار درست این عنوان را به «نامه‌ی خسروان» ترجمه کرده است، ولی هیچ جا از اسم اصلی «خدای‌نامه» یاد نمی‌کند. گر چه ظاهراً این کوتاهی عجیب است، حدس علت آن دشوار نیست. کلمه‌ی «خدای» یا صاحب که در دوران ساسانیان به پادشاهان اطلاق می‌شده است، پس از نفوذ اسلام دیگر به کار نمی‌رفت و تنها به ایزد اختصاص پیدا کرده بود، به طوری که اگر فردوسی می‌خواست نام اصلی کتاب را (خدای‌نامه) برگزیند کفر شناخته می‌شد، و هرگونه اتهام بی‌دینی، هر اندازه هم بوج بود، برای شاعر، آن هم در دربار حسادت پرور و خشکه مقدس محمود، گران تمام می‌شد.

۴- این همان ابو علی بلخی است که در «آثار الباقیه» به او اشاره شده است. برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به: ذبیح الله صفا: حماسه سرایان در ایران، ج ۳. امیر کبیر، ۱۳۵۲، ص ۹۸-۹۹. - م.



فراهم آورد. البته این فرض بر ارج کار گردآوری دهقان می‌افزاید، منتها احتمال آن کم است، زیرا که اگر چنین کوده‌ای وجود داشت، نوشیروان و یزدگرد ناگزیر نمی‌شدند کسانی را از سراسر امپراتوری فرا خوانند تا روایت‌ها و داستان‌هایی را که می‌دانستند حکایت کنند، همانا به دست آوردن آن کتاب کفایت می‌کرد. ولی شیوه‌ای که در دوران این دو پادشاه به کار رفته آشکارا ثابت می‌کند که مطلب بر سر گردآوری روایت‌های زبانی و زنده بوده است. این نیز امکان دارد که در صدد برآمده باشند که پاره‌ای از آن داستان‌ها را به روی کاغذ آورند و ضبط کنند، و به همین سبب کتاب‌هایی را از این مقوله به دربار خواسته باشند. ولی دشوار می‌توان باور داشت که این کتاب‌ها در آن روزگار، کوده‌ای بزرگ تشکیل داده باشد. وانگهی، تقریباً در اغلب کشورها این نکته مصداق پیدا می‌کند که هر کس در گردآوری و تدوین اساطیر و روایت‌های شفاهی پیش‌قدم شده، کوشیده است که با نسبت دادن آن‌ها به مأخذ موهوم، به اثر خود قوت دهد.

فتح ایوان به دست عرب‌ها تقریباً فوری و ناگهانی بود ...^۵ کتاب دانشور باید پس از هجوم عرب در ایران مانده باشد، زیرا در نیمه‌ی اول قرن دوم، آن را در دست عبدالله ابن مقفع باز می‌یابیم. عبدالله دین زرتشتی داشت، نام واقعی وی روزبه پسر دادویه بود. وی نزد عیسی حاکم عراق دبیری می‌کرد. هم به نزد او ترک مذهب کرد، ولی پای‌بندی‌اش به آیین اسلام همواره مورد

تردید بود، و این نمی‌تواند اسباب شگفتی باشد. چنان پیداست که وی سراسر عمر را به ترجمه‌ی تعداد عمده‌ای از آثار پهلوی گذرانیده است، که از آن جمله است خدای‌نامه‌ی دانشور دهقان که^۶ به نام سیر الملوک^۷ برگردانیده و بدبختانه از میان رفته است. زرتشتیان دیگری نیز از روایت‌های کهن کشور خود کتاب‌ها تدوین کرده‌اند. مانند محمد پسر جهم برمکی، بهرام پسر مروان شاه، موبد پسر شاپور، بهرام پسر

مهران اصفهانی و دیگران، و علی شاعر پسر محمد پسر احمد بلخی که آن خمیرها را مایه‌ی کار خود در شاهنامه‌ی قدیم^۸ کرد. ناقلا ن غرب این کتاب‌ها را برای بررسی‌های تاریخی خود مورد استفاده قرار دادند و به

عده به زندگانی ابن مقفع و «کلیله و دمنه» مراجعه شود. حاجی خلیفه درباره این ترجمه می‌گوید: «تاریخ الفرس لبعض قدماء اهل فارس و هو قدکان معظما عند العجم لما فيه من اخبار اسلافهم و سیر ملوکهم و هواصل شاهنامه و غیرها و نقله ابن المقفع من الفهلویة الی العربیة كما فی مروج الذهب: «روایت‌های تاریخی ایران که به وسیله نویسندگان قدیم فارسی تنظیم شده است و به نزد ایرانیان بسیار ارجمند است، زیرا که شامل سرگذشت نیاکان و کارنامه پادشاهان ایشان است. این داستان‌هاست که سرچشمه و مأخذ «شاهنامه» و کتاب‌های دیگر بوده و از پهلوی به وسیله ابن مقفع به زبان عربی ترجمه شده به طوری که در «مروج الذهب» آمده است.» حاجی خلیفه، مؤلف اثری را که ابن مقفع ترجمه کرده معلوم نکرده است، ولی همین که می‌گوید این کتاب پایه کار «شاهنامه» بود، به قدر کافی مشخص می‌کند که این همان اثر دانشور دهقان است که فردوسی قسمت بیشتر آن را در منظومه خود آورده است.

۷- به دیباچه شماره یک ماکان نگاه کنید. مترجم فارسی طبری آن را به نام «شاهنامه بزرگ» خوانده است.
۸- نگاه کنید به: «تاریخ طبری»، مجمع‌التواریخ و مدخل «شاهنامه‌ی قدیم» در «کشف‌الظنون».

۵- مول، مترجم فرانسوی «شاهنامه» در اینجا شرحی درباره دست به دست شدن نسخه‌ی دانشور آورده که خود جعلی بودن و منسوب بودنش را به «کلیله و دمنه» ذکر کرده است که «این افسانه‌ای بیش نیست.» بنابراین از ترجمه‌ی آن چند سطر صرف نظر می‌شود. - م.

اختصار تمام گلچین کردند، اما جماعت عرب و آنان که در سلک عرب‌ها در آمده بودند نمی‌توانستند از این داستان‌ها چندان بهره‌ای گیرند، زیرا که برای آنان یادآور چیزی نبود، و بیشتر این داستان‌ها را با نفرت می‌نگریستند و مهملاتی می‌شمردند که به لعنت خدا نمی‌ارزید. مگر نه آن بود که چون نصر بن الحارث سرگذشت رستم و اسفندیار را از ایران برد، و راویان محافل قریش به نقل آن پرداختند، محمد (ص) این آیه را نازل کرد: «و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزواً اولئک لهم عذاب مهین»^۹

ولی کار در ایالت‌های شرقی خلافت بر گونه‌ای دیگر بود. در این‌جا از همان آغاز فتح ایران، اوضاع نخست به طرزی گنگ، و از قرن سوم هجری، با نیرویی مقاومت ناپذیر عمل می‌کرد و اثر می‌گذاشت. از این رو

۹- «قران مجید» سوره سی و یکم، آیه ۶. ترجمه: کسانی هستند که خریدار قصه‌های پوچ‌اند تا از این رهگذر مردان راه خدا را نادانسته منحرف کنند و راه حق را وسیله استهزاء قرار دهند، آنها به عذابی خفت آور دچار خواهند شد. - م

ایالت‌های شرقی، برعکس، به لهجه‌های خالص پارسی سخن می‌گفتند و پهلوی تنها زبان رسمی صاحبان سودا بود که جز در کارهای دولتی و روی سکه‌ها و کتیبه‌ها و کتاب‌ها در آیین‌های مذهبی به کار نمی‌رفت، گرچه چنان پیداست که پاره‌ای از روحانیان زرتشتی از لهجه‌های ولایتی استفاده می‌کرده‌اند، زیرا کتاب‌های مذهبی چندی به دست ما رسیده که به پارسی شرقی نوشته شده است.^{۱۱}

چنان‌که پیش و طرز فکری پدید آمده بود که به داستان‌های باستانی ایران سخت علاقه نشان می‌دادند. من ناگزیرم کمی به عقب بازگردم تا واکنشی را که می‌خواهم در میان نهم توضیح دهم.

توفیق پیروزی عرب‌ها بسیار بزرگ و بسیار تند بود. به اندک سالی بساط امپراتوری ایران برچیده شد، آیین کهن نابود شده، بزرگ‌ترین بخش اهالی به دیانت اسلام در آمد، ادبیات پارسی کمابیش برفاقتاد و جای خود را به ادبیات عرب داد، خلیفه چنان بر دو دیهیم ابد مدت معنوی و گذرای

مادی تکیه داشت که گفتی تزلزل ناپذیر است. پس ضرورت حکم می‌کرد که نفوذ عرب، با همه‌ی ایهتش، در ایالت‌های شرقی نیز بر پایه‌ای استوار نهاده شود، و آن چنان پوشالی و بی‌بنیاد نباشد که ایالت‌های پیش‌گفته‌ی ایران را به هنگام غلبه‌ی خود یافته بودند. در آن وقت پهلوی زبان رسمی سراسر امپراتوری ایران بود، لهجه‌ای بود که از آمیزه‌ی نژادها و زبان‌های سامی و پارسی در

داشت ولی تقریباً همان قدر هم سطحی بود. عرب‌ها، به ویژه در ایران به معنی اخص^{۱۲}، آن قدر اندک بودند که قادر نبودند در زبان تغییر اساسی بدهند، نوشت و خواند به زبان عربی بود، ولی فارسی هم چنان زبان گفت‌گو باقی مانده بود. از این رو پیروزی عرب‌ها قطعی و نهایی نبود، زیرا که زبان نگهدار یاد بود هاست و این است که به ملت‌ها روح ملی و میهنی می‌بخشد.



ایالت‌هایی بود که به عربستان نزدیک‌تر بود، یعنی همان جا که به پهلوی سخن می‌راندند. آنان آنجا را مرکز امپراتوری خود قرار دادند، بغداد، کوفه، موصل و شهرهای دیگری بنیاد نهادند که سراپا عرب بودند. ساتراپ نشین‌های سابق را به دست نابودی سپردند، و با همه‌ی توانایی خود، از جمعیت و قدرت سیاسی و تعصب دینی و نفوذ ادبیات تازه و تغییر قوانین تعلیم و تربیت،

بین النهرین به وجود آمده بود، زبان مخصوص مرزنشینان بود، چنان‌که از اسمش پیداست.^{۱۳} پهلوی از آن رو زبان رسمی شده بود که ماجراهای سیاسی از قرن‌ها پیش مقرر امپراتوری را به ایالت‌هایی آورده بود که پهلوی زبان متداول آن سامان بود. در

۱۰- این تعریف از زبان پهلوی درست نیست. پهلوی همان پارسی میانه است که از قرن سوم تا هشتم میلادی رواج داشته و آثار مانویان به آن زبان است. پهلوی در دوران ساسانیان زبان رسمی روحانیان زرتشتی و دولتیان بوده است. - م.

بوی خلافت که با وسعت و سرعتی بس بزرگ‌تر از بنیاد واقعی خود دامنه پیدا کرده بود، همین نشانه‌ی آغاز ناتوانی بود، واکنشی بود که ایرانیان ابتدا سر بسته و سپس آشکارا نشان دادند. بخش بزرگی از خاندان‌های کهن ایرانی، آب و ملک خود، و به همراه

۱۲- منظور از قشر ساختگی، زبانی است که پاره‌ای از دستگاه‌ها جدا از ملت به کار ببرند. م.

۱۳- در برابر ایران - م.

۱۱- مانند مینوخرده.

آن نفوذ پشت اندر پشت خود را محفوظ نگه داشتند، و این نمی‌توانست از قدرت حکومت مرکزی نکاهد.

پادشاهی که جانشین یک‌دیگر می‌شدند با سرسختی قابل ملاحظه‌ای دنبال می‌کردند.^{۱۴} یعقوب پسر لیث، بینان‌گذار خاندان صفاری،



نخستین سلطانی بود از نژاد ایرانی که پاک از دستگاه خلافت جدایی گزید این مرد از خانواده‌ای پست برخاسته بود. روی‌گزراده بود و خود نیز در آغاز روی‌گری می‌کرد. سپس دست به عیاری زد، آن‌گاه به سربازی به خدمت فرمان‌روای سیستان شد و سرانجام به فرمان‌روایی ایران رسید. یعقوب لیث هر چند از ادب به کلی بیگانه بود گویا دریافته بود که از داستان‌های ملی چه بهره‌ای می‌توان گرفت. مجموعه‌ی دهقان دانشور را به دست آورد و به وزیر خود ابومنصور عبدالرزاق^{۱۵} پسر عبدالله فرخ که لقب معتمد الملکی داشت فرمان کرد: «تا آن‌چه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود به پارسی نقل کند.»

«یعقوب لیث به هندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد و بفرمود ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ^{۱۶} را که معتمد الملک بود تا آن‌چه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود به پارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده بود بدان کتاب الحاق گرداند. پس

حاکمان ایالت‌های شرقی بیش از پیش از وابستگی به بغداد سر می‌تافتند، تا آن‌جا که در دربارهای خود به فارسی حرف می‌زدند، و آن کاری که سلطه‌ی زبان پهلوی نتوانسته بود انجام دهد، سلطه‌ی زبان سراپا بیگانه‌ای چون عربی به انجام رسانید، و انگیزه‌ای برای پیدا شدن گونه‌ای ادب پارسی شد. همی دربارها پر شد از شاعران پارسی‌گوی. پادشاهان خواه از روی غریزه کور، خواه بر اثر یک حساب سیاسی، این روح ملی را بروز دادند که با همه‌ی نیرو آن جنبش ادبی را تشویق کنند. نکته‌ای که اجازه می‌دهد تصور حساب سیاسی رود آن است که این شاهان در جست‌وجو و یافتن روایت‌های ملی پیشگام بوده‌اند، و علاقه‌مندی عمومی به این داستان‌ها کمک بزرگی بود به پادشاهان در پیکار با سلطه‌ی سیاسی خلفا. این سیاستی بود که کلیه‌ی سلسله‌های

۱۴- چنانچه در مطالب آینده اغلب به آن اشاره خواهم کرد، درباره‌ی دیباچه‌های نثر شاهنامه که در دست‌نویس‌های فراوان آمده است، باید چند کلمه گفت. دو دیباچه وجود دارد که مهم‌ترین آن است که به فرمان بایسنفرخان، به سال ۸۲۹ هجری بر دست‌نویس‌های شاهنامه نوشته شده است. این دیباچه مشتمل است بر تاریخ مآخذ فردوسی و شرح زندگی وی. ظاهراً نویسنده در این قسمت بیش‌تر از زندگی‌نامه‌ی منظومی که قدیمی‌تر بوده استفاده کرده است، منتها از این اثر هیچ اطلاعی به دست نداده است. این دیباچه در دست‌نویس کتابخانه‌ی سلطنتی و دست‌نویس کتابخانه‌ی مقول متعلق به جمعیت پادشاهی آسیایی لندن وجود دارد. ماکان Macan در دیباچه‌ی فارسی فردوسی خود (که به زبان انگلیسی ترجمه و در ۱۸۲۹ چاپ کرده) بخش عمده آن را وارد کرده است. من در آینده از آن به نام **دیباچه‌ی شماره ۱** یاد خواهم کرد. دومین دیباچه بسیار کوتاه است. سنه‌ای (تاریخی) ندارد، ولی مسلماً از دیباچه‌ی نخستین، پرتازه‌تر نیست، این دیباچه را من به دست دارم. رونویسی این نسخه در سال ۸۴۱ هجری پایان یافته است. والنبورگ Wallenbourg این دیباچه را در جزوه‌ای که برای «شاهنامه» فردوسی نوشته (وین - ۱۸۱۰) ترجمه کرده است، ولی والنبورگ دست‌نویس بسیار بدی زیر دست داشته، به طوری که ترجمه‌ی آن قابل اعتبار نیست. من همه‌جا از این یک به نام **دیباچه شماره ۲** نام خواهم برد. این دو سند جالب و بی‌مانند است، منتها بی‌هیچ گونه بررسی و نقدی نوشته شده

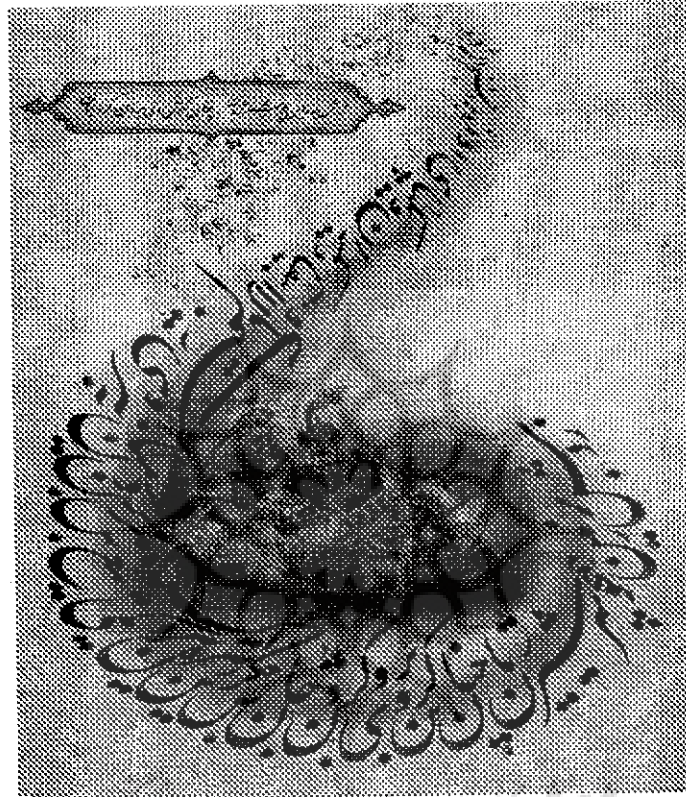
است، از این رو باید در استفاده از آن‌ها احتیاط را مراعات کرد.
 ۱۵- من نسخه‌ی دست‌نویس شماره ۳ را که اندکی با نسخه‌ی مورد استفاده ماکان متفاوت است دیده‌ام. در این یک تاریخ ختم ترجمه، سال ۳۶۰ هجری ذکر شده است، ولی پیداست که باید ۲۶۰ خوانده شود زیرا یعقوب لیث از ۲۱۵ تا ۲۵۳ سلطنت کرده است.
 ۱۶- ابو منصور محمد بن عبدالرزاق حاکم توس و سپهسالار خراسان بود و از جانب عبدالملک بن نوح سامانی در سال ۳۵۰ ه. ق. او را زهر دادند و کشتند. وی وزیر یعقوب نبود و معاصر او هم نمی‌توانست باشد. ولی همین ابومنصور خود وزیری داشت به نام ابومنصور المعمری که به دستور سپهسالار توس امر داد تا دهقانان فراهم آیند و شاهنامه‌ی منثور را فراهم آورند، نگاه کنید به: ذبیح الله صفا: حماسه سرای در ایران، ص ۱۰۱-۹۹. م. محمد قزوینی: بیست مقاله قزوینی، تهران، ۱۳۱۳، جلد ۲، ص ۳۰-۱۷. م.

ابومنصور عبدالرزاق و کیل پدر خود سعود بن منصور المعمری را بفرمود تا این نسخه را به اتفاق چهار تن دیگر یکی تاج بن خراسانی^{۱۷} از هری ویزدان داد بن شاپور از سیستان و ماهوی بن خورشید از نیشابور و شادان بن برزین از توس تمام کند و در تاریخ ستین و مائین هجرت، این کتاب درست کردند و در خراسان و عراق از آنجا سخن ها گرفتند.

درباره هیچ یک از این اشخاص اطلاعی در دست نیست، ولی آمدن این نام‌ها این فایده را دارد که نشان دهد که برای انجام دادن منظور یعقوب، کسانی از نژاد خالص ایرانی برگزیده شده بودند. عبدالرزاق و سعود از خاندان گشواد بودند که از خانواده‌های برجسته‌ی شاهنشاهی ایران باستان به شمار بود.^{۱۸} انجام دادن این مهم به سال ۲۶۰ هجری پایان یافته و در خراسان و عراق پخش شده است. مصنفان «این را شاهنامه نام نهادند»^{۱۹} زیرا که آیین کشورداری و سرانجام

شاهنشاهی‌ها می‌آموخت.^{۲۰} فرمانروایی خاندان یعقوب دیری نباید. هنوز قرن سوم هجری به پایان نرسیده بود (۲۹۷ هـ) که قلمرو یعقوب به دست سامانیان افتاد، و اینان پادشاهانی از تخمه‌ی ساسانیان بودند. دودمان تازه با شور وافر به کار داستان‌های باستانی ایران پرداخت. بلعمی وزیر ابوصالح منصور سامانی (۳۶۵ - ۳۵۰ هـ) دقیقی را به نظم

کردن ترجمه‌ای گماشت که دانشور به فرمان عبدالرزاق فراهم ساخته بود. به روزگاری که شاعری رواج یافته بود، انتخاب این شاعر خود معنای بسیار دارد، زیرا که دقیقی بنا بر آنچه در یکی از چهارپاره‌های خود گفته، و



جامی آن را ضبط کرده است، زرتشتی مذهب بوده است.^{۲۱} دقیقی کار را از دوره پادشاهی گشتاسپ و ظهور زرتشت آغاز می‌کند، ولی چون یکی دو هزار بیت می‌سازد^{۲۲}، به ضرب کارد غلام زرخریدش، در مجلس عیشی، از پای در می‌آید.^{۲۳} فردوسی بخش منظوم دقیقی را محفوظ نگه داشته است. اگر چه فردوسی از نظر شاعری

از وی به زشتی یاد کرده است^{۲۴}، و هر چند که شعر دقیقی کمابیش لطیف و دل‌انگیز نیست، و چهره‌هایی که آفریده تقریباً درست و به جا نیست، ولی نکته‌ی مهم برای خواننده آن است که بداند روایت‌هایی که دقیقی می‌شناخته آیا همان‌ها بوده است که فردوسی دنبال کرده است یا نه. در این باره جای کم‌ترین شکی نیست، چه فردوسی از این نظر کوچک‌ترین نکوهشی از وی نکرده و اگر بر او خرده گرفته به عنوان یک انسان و یک شاعر بوده است.

زمان به سامانیان مجال آن نداد که کار را از سر گیرند، زیرا که پادشاهی آنان چند سال بعد واژگون شد و امپراتوری آنان به دست غزنویان افتاد. دومین پادشاه این سلسله، محمود پسر سبکتکین (۴۲۱ - ۳۸۷ هجری برابر ۱۰۳۰ - ۹۹۷ میلادی) بیش از پیشینیان از خلافت دوری گزید و هر چند که مسلمانی

متعصب بود، برای استقلال سیاسی از هیچ چیز فرو گذار نکرد. در دربار او برای پرورش زبان فارسی چنان اهمیتی شد که هرگز تا آن روزگار سابقه نداشت. فارسی حتی چنان در اداره کشور رسوخ یافت که ابوالعباس ابن فضل وزیر به کار بردن زبان عربی را لغو کرد. دربار این نیرومندترین جنگاورترین پادشاهان دوران، یک آکادمی واقعی بود. هر شب در کاخ شاهی یک انجمن ادبی برپا می‌شد که اهل ذوق شعرهای خود را در آنجا از بر می‌خواندند و در حضور پادشاه به ارزیابی و انتقاد

۲۴- به صفحه ۱۸ جلد اول «داستان دقیقی شاعر» نگاه کنید. - م.

۲۲- «گشتاسپ‌نامه» دقیقی همان هزار بیت است. - م.
۲۳- دیباچه شماره ۲.
۲۴- دیباچه شماره ۲.

۱۷- شاج است که در متن تاج آمده است. - م.
۱۸- این شجره نامه را در ترجمه‌ی والنبورگ می‌بینید.
۱۹- دست‌نویس فارسی کتاب‌خانه‌ی سلطنتی لندن.
۲۰- «و چیزها اندر آن نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکو است چون معنی آن دانی و به تو درست گردد و دلپذیر آید چون سنگ که فریدون به پای بازداشت و چون ماران که بردوش ضحاک برآمدند» از دیباچه دست‌نویس شماره ۲ فارسی.



می‌پرداختند، و شاه از این کار سخت لذت می‌برد. محمود به سان پادشاه پیشین، از هر چیز بیشتر، شعرهای ملی و تاریخی را می‌پسندید و از شنیدن سرگذشت پادشاهان و پهلوانان ایران باستان خسته نمی‌شد.^{۲۵} آرزوی بزرگش گرد آوردن کوده‌ای بود کامل تر از آن که ساسانیان و سامانیان جمع کرده بودند، تا فرمان دهد به شعر در آورده شود^{۲۶} و از هر جایی کارمایه را جست‌وجو کرد. وی به کتاب‌ها و روایت‌ها یکسان دلبستگی داشت، به طوری که فراهم شدن این هر دو برای او بهترین خوش‌خدمتی به شمار می‌آمد.

به این گونه از سیستان^{۲۷} نسخه‌ای شامل بخشی از سیرالملوک این مقفح به دست آورد و با شتاب‌زدگی آن را به نوعی مسابقه گذاشت تا به شعر در آورده شود. فیروز یکی از تبار نوشیروان که در آن زمان در غزنین می‌زیست و در جستجوی جلب حمایت سلطان محمود بود، همین که دریافت این موضوع تا چه پایه مورد توجه اوست، اثر کامل خود را تقدیم شاه کرد، و همین سبب شد که تقاضاهایش از دربار برآورده شود. امیر کرمان درباره یکی از اتباع خود به نام آذر بوزین نواده شاپور ذوالاکتاف پادشاه ساسانی شنیده بود که وی سراسر عمر را به گردآوردن داستان پادشاهان پیشین سپری کرده است. شتابان وی را روانه‌ی دربار محمود کرد، و او به پادشاه این خدمت، هدیه‌های گران‌بها باز

۲۵- این مطالب با آنچه صاحب چهارمقاله در احوال فردوسی و رفتار سلطان محمود یاد کرده مغایر است. اگر محمود ارج شاهنامه را نشناخت و با فردوسی دشمنی ورزید درست برای آن بود که محمود بدگویی از ترکان و عربان و ستایش پادشاهان باستانی ایران را نمی‌پسندید. - م.

۲۶- دیباچه شماره ۱.

۲۷- از سجستان آورده‌اند. همان دیباچه.

فرستاد. در مرو نیز مردی به نام سرو آزاد بود^{۲۸} که ادعا داشت نواده نریمان است. وی یادگاری را که خانواده از سام و زال ورستم نگه داشته بود برای سلطان فرستاد. بدین ترتیب محمود اندک اندک هر روایت و داستانی را که از پادشاهان قدیم ایران بازمانده بود گرد آورد.^{۲۹} اینک مردی که بخواهد این روایت‌ها را نظم دهد بایستی کاردان و شایسته و چندان دانشمند باشد تا بتواند باب ذوق لطیف زمانی که ادبیات رواج گرفته و هنر شناخته شده بود آن داستان‌ها را منظوم کند، و نیز چندان از ارج‌گذاری بر داستان‌های باستان سرشار باشد که حالت و خصصیت‌های آن‌ها را زنده نگه دارد. محمود چندی را به بیهوده در تکاپوی چنین کسی گذراند. برای منظوم کردن شاخه‌هایی از سرگذشت‌ها، که خود تعیین می‌کرد، مسابقاتی ترتیب داد. روزی با شاعران محبوب خود: عنصری^{۳۰}، فرخی، زینی، عسجدی، خرمی و منجیک چنگ‌زن ترمذی^{۳۱} داستانی در میان نهاد و گفت هر کس این را بهتر به شعر درآورد، به نظم در آوردن اثری را که در نظر دارم به عهده او خواهم گذاشت.^{۳۲} و بارها عنصری را بر آن داشت که دست به این کار زند. این شاعر

۲۸- دیگر در مرو سرو آزاد نامی از آل نریمان بود. دیباچه شماره ۱.

۲۹- چنان که خواهیم دید، محمود چون از تخمی ترکان بود به زندگانی و کارنامه‌ی پادشاهان ایران باستان رغبتی نداشت و همین بزرگ‌ترین دلیل نفرت او از فردوسی و شاهنامه بوده است. - م.

۳۰- مول همه جا عنصری را به صورت انصاری آورده است. زینی همه زینتی یا زینبی علوی است. خرمی هم شناخته نشد. - م.

۳۱- در برخی از نسخه‌های خطی مورد پژوهش ما، منجیک چنگ‌زن یا تارزن یک نفر و ترمذی نفر دیگری آمده است. یعنی این‌ها دو نفر بوده‌اند. (محمد کرمی)

۳۲- دیباچه شماره ۱.

نخست به امیر ناصر برادر محبوب پادشاه بستگی داشت، سپس به دربار سلطان محمود پیوست. شاه او را سخت دوست می‌داشت، به ویژه شب هنگام که به بستر می‌رفت، دوست داشت عنصری در پای تختش نشیند و برای او داستان سراید. عنصری به بهانه‌ی نداشتن فرصت پوزش خواست، ولی دوستی را که دارای جمله صفات لازم کار بود و به داستان‌ها و اساطیر وقوف داشت به شاه پیشنهاد کرد^{۳۳} و او ابوالقاسم فردوسی طوسی بود.^{۳۴}

ادامه دارد.

۳۳- که او مردی دهقان است. دیباچه شماره ۲.

۳۴- مول در این‌جا به زندگی فردوسی، بنابر آن چه در دو دیباچه‌ی شماره یک و دو و «بهارستان» جامی و «تذکره الشعراء» دولشاه آمده، پرداخته است، و همی آن چه در این زمینه آمده است از دیباچه بایسنغری است که استاد بهار درباره آن چنین گفته است: «از عجایب آن که زندگانی چنین مرد بزرگی با این همه تاریکی و غموض چه گونه در نظر برخی از دیباچه نگاران عصور وسطی روشن و حل شده می‌نموده است؛ یا چه گونه جرئت کرده‌اند که چنان دیباچه‌ی سراپا سهو و خطا، بل در خور خنده و استهزا، بسازند و آن لاطیلات بی بنیاد را در مقدمه‌ی شاهنامه به نام گزارش حیات فردوسی بر نگارند؟» و از آنجا که در سال‌های اخیر بررسی و مطالعه‌ی جامع‌تری درباره زندگی فردوسی صورت گرفته است، ترجمه‌ی این بخش در پایان دیباچه آورده شد. از خواننده علاقه‌مند خواهشمند است به این آثار مراجعه فرماید:

۱) ملک الشعراء بهار: «به یادگار هزارمین سال استاد سخن فردوسی». مجله‌ی «باختر». ش ۱۱ و ۱۲ (مهر و آبان ۱۳۱۳).

۲) ذبیح الله صفا: حماسه سرایی در ایران، ص ۲۸۳-۱۷۱.

۳) «فردوسی نامه». مجله «مهر»، ش ۵ و ۶ (مهر و آبان ۱۳۱۳).

۴) استاریکوف: «فردوسی و شاهنامه». ترجمه رضا آذرخشی، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۱.

۵) ذبیح الله صفا: «تاریخ ادبیات در ایران»، ج ۵، ابن سینا، ۱۳۵۱، جلد

۶) در مورد رابطه‌ی سلطان محمود و فردوسی نگاه کنید به کتاب «حماسه حماسه‌ها» نگارش (محمد کرمی) جلد یکم چاپ انتشارات شاهنامه.



شرح حال مختصر ویلیام فاکنر نویسنده داستان
«گل سرخی برای امیلی»

اصلی داستان حاضر نیز زوال «طبقه‌ی اشراف»^{۱۶} است که فاکنر به خوبی آن را به تصویر کشیده است. گرچه در این‌جا با داستانی خوف‌ناک روبه‌رو هستیم، اما نسبت به دیگر آثار فاکنر از بی‌رحمی، اختلال روانی و ترس و وحشت کم‌تری برخوردار است.

زیرنویس:

1. William Faulkner
2. Mississippi
3. The Sound and the Fury
4. As I lay dying
5. Sanctuary
6. These 13
7. Light in August
8. The Unvanquished
9. The Wild Palms
10. Go Down, Moses
11. Intruder in the Dust
12. Collected Stories
13. Requiem for a Nun
14. A Fable
15. A Rose For Emily
16. Aristocracy



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
نخل‌های وحشی^۹ (۱۹۳۹)، نازل شو،
موسی^{۱۱} (۱۹۴۲)، سرزده در غبار^{۱۱} (۱۹۴۸)،
مجموعه‌ی داستان^{۱۲} (۱۹۵۰)، آموزش برای
راهبه^{۱۳} (۱۹۵۱)، و افسانه^{۱۴} (۱۹۵۴). فاکنر در
سال ۱۹۴۹ موفق به دریافت جایزه نوبل در
ادبیات گردید.
داستان «گل سرخی برای امیلی»^{۱۵}
نمونه‌ای عالی از باریک‌بینی و ژرف اندیشی
فاکنر در پرداختن و گردآوری جزئیات برای
خلق فضایی رمزگونه و همراه با زوال و
نیستی است. جوهره اصلی نوشته‌های این
نویسنده سقوط و انحطاط جنوب آمریکا را
تشکیل می‌دهد. یکی از درون مایه‌های

آثار ویلیام فاکنر، متولد ۱۸۹۷، رنگ
زمینه‌ی زادگاهش می‌سی‌سی‌پی را دارد،
جایی که پیش‌تر عمرش را در آن‌جا
گذراند. او بعد از خدمت در نیروی هوایی
سلطنتی انگلستان یعنی در سال ۱۹۱۸، مدت
کوتاهی در دانشگاه می‌سی‌سی‌پی به تحصیل
پرداخت و سپس به مدت دو سال در همان
شهر ریاست اداره پست را بر عهده گرفت.
مشهورترین رمان‌ها و داستان‌های کوتاه وی
عبارتند از: خشم و هیاهو^۳ (۱۹۲۹)، در بستر
مرگ^۴ (۱۹۳۰)، پناه‌گاه^۵ (۱۹۳۱)، این سیزده
نفر^۶ (۱۹۳۱)، روشنایی در ماه اوت^۷
(۱۹۳۲)، شکست ناپذیر^۸ (۱۹۳۸)،



می‌پرداختند، و شاه از این کار سخت لذت می‌برد. محمود به سان پادشاه پیشین، از هر چیز بیشتر، شعرهای ملی و تاریخی را می‌پسندید و از شنیدن سرگذشت پادشاهان و پهلوانان ایران باستان خسته نمی‌شد.^{۲۵} آرزوی بزرگش گرد آوردن کوده‌ای بود کامل تر از آن که ساسانیان و سامانیان جمع کرده بودند، تا فرمان دهد به شعر در آورده شود^{۲۶} و از هر جایی کارمایه را جست‌وجو کرد. وی به کتاب‌ها و روایت‌ها یکسان دلبستگی داشت، به طوری که فراهم شدن این هر دو برای او بهترین خوش‌خدمتی به شمار می‌آمد.

به این گونه از سیستان^{۲۷} نسخه‌ای شامل بخشی از سیرالملوک این مقفح به دست آورد و با شتاب‌زدگی آن را به نوعی مسابقه گذاشت تا به شعر در آورده شود. فیروز یکی از تبار نوشیروان که در آن زمان در غزنین می‌زیست و در جستجوی جلب حمایت سلطان محمود بود، همین که دریافت این موضوع تا چه پایه مورد توجه اوست، اثر کامل خود را تقدیم شاه کرد، و همین سبب شد که تقاضاهایش از دربار برآورده شود. امیر کرمان درباره یکی از اتباع خود به نام آذر بوزین نواده شاپور ذوالاکتاف پادشاه ساسانی شنیده بود که وی سراسر عمر را به گردآوردن داستان پادشاهان پیشین سپری کرده است. شتابان وی را روانه‌ی دربار محمود کرد، و او به پادشاه این خدمت، هدیه‌های گران‌بها باز

۲۵- این مطالب با آنچه صاحب چهارمقاله در احوال فردوسی و رفتار سلطان محمود یاد کرده مغایر است. اگر محمود ارج شاهنامه را نشناخت و با فردوسی دشمنی ورزید درست برای آن بود که محمود بدگویی از ترکان و عربان و ستایش پادشاهان باستانی ایران را نمی‌پسندید. - م.

۲۶- دیباچه شماره ۱.

۲۷- از سجستان آورده‌اند. همان دیباچه.

فرستاد. در مرو نیز مردی به نام سرو آزاد بود^{۲۸} که ادعا داشت نواده نریمان است. وی یادگاری را که خانواده از سام و زال ورستم نگه داشته بود برای سلطان فرستاد. بدین ترتیب محمود اندک اندک هر روایت و داستانی را که از پادشاهان قدیم ایران بازمانده بود گرد آورد.^{۲۹} اینک مردی که بخواهد این روایت‌ها را نظم دهد بایستی کاردان و شایسته و چندان دانشمند باشد تا بتواند باب ذوق لطیف زمانی که ادبیات رواج گرفته و هنر شناخته شده بود آن داستان‌ها را منظوم کند، و نیز چندان از ارج‌گذاری بر داستان‌های باستان سرشار باشد که حالت و خصیصه‌های آن‌ها را زنده نگه دارد. محمود چندی را به بیهوده در تکاپوی چنین کسی گذراند. برای منظوم کردن شاخه‌هایی از سرگذشت‌ها، که خود تعیین می‌کرد، مسابقاتی ترتیب داد. روزی با شاعران محبوب خود: عنصری^{۳۰}، فرخی، زینی، عسجدی، خومی و منجیک چنگ‌زن ترمذی^{۳۱} داستانی در میان نهاد و گفت هر کس این را بهتر به شعر درآورد، به نظم در آوردن اثری را که در نظر دارم به عهده او خواهم گذاشت.^{۳۲} و بارها عنصری را بر آن داشت که دست به این کار زند. این شاعر

۲۸- دیگر در مرو سرو آزاد نامی از آل نریمان بود. دیباچه شماره ۱.

۲۹- چنان که خواهیم دید، محمود چون از تخمی ترکان بود به زندگانی و کارنامه‌ی پادشاهان ایران باستان رغبتی نداشت و همین بزرگ‌ترین دلیل نفرت او از فردوسی و شاهنامه بوده است. - م.

۳۰- مول همه جا عنصری را به صورت انصاری آورده است. زینی همه زینتی یا زینبی علوی است. خرمی هم شناخته نشد. - م.

۳۱- در برخی از نسخه‌های خطی مورد پژوهش ما، منجیک چنگ‌زن یا تارزن یک نفر و ترمذی نفر دیگری آمده است. یعنی این‌ها دو نفر بوده‌اند. (محمد کرمی)

۳۲- دیباچه شماره ۱.

نخست به امیر ناصر برادر محبوب پادشاه بستگی داشت، سپس به دربار سلطان محمود پیوست. شاه او را سخت دوست می‌داشت، به ویژه شب هنگام که به بستر می‌رفت، دوست داشت عنصری در پای تختش نشیند و برای او داستان سراید. عنصری به بهانه‌ی نداشتن فرصت پوزش خواست، ولی دوستی را که دارای جمله صفات لازم کار بود و به داستان‌ها و اساطیر وقوف داشت به شاه پیشنهاد کرد^{۳۳} و او ابوالقاسم فردوسی طوسی بود.^{۳۴}

ادامه دارد.

۳۳- که او مردی دهقان است. دیباچه شماره ۲.

۳۴- مول در این‌جا به زندگی فردوسی، بنابر آن چه در دو دیباچه‌ی شماره یک و دو و «بهارستان» جامی و «تذکره الشعراء» دولشاه آمده، پرداخته است، و همی آن چه در این زمینه آمده است از دیباچه بایسنغری است که استاد بهار درباره آن چنین گفته است: «از عجایب آن که زندگانی چنین مرد بزرگی با این همه تاریکی و غموض چه گونه در نظر برخی از دیباچه نگاران عصور وسطی روشن و حل شده می‌نموده است؛ یا چه گونه جرئت کرده‌اند که چنان دیباچه‌ی سراپا سهو و خطا، بل در خور خنده و استهزا، بسازند و آن لاطیلات بی بنیاد را در مقدمه‌ی شاهنامه به نام گزارش حیات فردوسی بر نگارند؟» و از آنجا که در سال‌های اخیر بررسی و مطالعه‌ی جامع‌تری درباره زندگی فردوسی صورت گرفته است، ترجمه‌ی این بخش در پایان دیباچه آورده شد. از خواننده علاقه‌مند خواهشمند است به این آثار مراجعه فرماید:

۱) ملک الشعراء بهار: «به یادگار هزارمین سال استاد سخن فردوسی». مجله‌ی «باختر». ش ۱۱ و ۱۲ (مهر و آبان ۱۳۱۳).

۲) ذبیح الله صفا: حماسه سرایی در ایران، ص ۲۸۳-۱۷۱.

۳) فردوسی نامه. مجله «مهر»، ش ۵ و ۶ (مهر و آبان ۱۳۱۳).

۴) استاریکوف: فردوسی و شاهنامه. ترجمه رضا آذرخشی، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۱.

۵) ذبیح الله صفا: «تاریخ ادبیات در ایران»، ج ۵، ابن سینا، ۱۳۵۱، جلد

۶) در مورد رابطه‌ی سلطان محمود و فردوسی نگاه کنید به کتاب «حماسه حماسه‌ها» نگارش (محمد کرمی) جلد یکم چاپ انتشارات شاهنامه.